



بوی بهبود!

اینروزها شاهد معجزات فراوان در منطقه‌ایم. از آنجمله است معجزهٔ مسافرت هیلاری کلینتون به قطر، پروپاگاندا «فارس‌نیوز» برای میرحسین و طاعون سبز و ... ولی یک معجزه هنوز به وقوع نپیوسته، و آنهم معجزهٔ تجهیز حکومت اسلامی به سلاح هسته‌ای است. این معجزه نه تنها مذاکرات صلح را در منطقه بکلی ایتر خواهد کرد که نان حاکمیت اسرائیل، یعنی بنای عموسام را در روغن فراوان شناور ساخته، نقش اسرائیل را به عنوان قدرت برتر منطقه تثبیت خواهد کرد. بی‌دلیل نیست که اهالی «هاآرتز»، شاخک نیویورک‌تایمز، برای تبدیل گورکن‌ها به قدرت هسته‌ای در کنار دیوار ندبه دست به دعا برداشته و بساط عجز و لابه و روزه و زوزه به راه انداخته‌اند. همچنین اهود اولمرت نیز برای «بازاریابی» راهی آذربایجان شد تا امکانات جنگ‌افروزی در قفقاز را بررسی کند. چرا که هر جنگ برای کرکس‌ها چندین و چند معجزه به همراه می‌آورد که مهم‌ترین‌شان گسترش خشونت و توحش



کسانیکه پس از تصفیۂ خونین دانشگاه‌ها و کودتای ۱۳۶۰ به قتل رسیدند همچون برف در آفتاب تموز آب می‌شوند! بله، همه چیز در اسلام وجود دارد پس همه چیز در رنگ «سبز» هم وجود دارد، چرا که هر دو مبهم‌اند و «ابهام» مرز و کرانه ندارد. به همین

است. یعنی شرایطی که به «پیشرفت» باندهای تبهکار «در همهٔ زمینه‌ها» منجر می‌شود. بی‌دلیل نبود که امام روشن‌ضمیر، جنگ استعماری با عراق را «نعمت‌الهی» خواندند و بی‌دلیل نیست که بعضی‌ها در خارج مرزها خواهان بازگشت به خط توحش ایشان هستند و مطالبات‌شان توسط «ساتاس» در وقوقیه‌ها گنجانده می‌شود. بله، جنگ و بحران اگر برای ملت‌های منطقه جز فقر و نکبت هیچ ندارد، برای تفنگ فروش‌های دو سوی آتلانتیک و نوکران‌شان در منطقه همواره «نعمت‌الهی» و معجزه خواهد بود. پس بیردازیم به معجزات!

یکی از معجزات طاعون سبز، کاهش تعداد قربانیان و زندانیان نخستین دههٔ استقرار حکومت اسلامی است!

دلیل «جنبش سبز» از نظر ما جنبش فاشیست‌ها است. تمام گرایش‌های به ظاهر متفاوت اوپوزیسیون که رنگ‌شان «سبز» شده در همین ابهام دست‌وپا می‌زنند. به نظر می‌رسد که جنبش کذا از جمله چهارپایان باشد! به طور مثال، سبز «رحمانی» میرحسین یک‌پا در صدر اسلام، و یک‌پا در صحرای کربلا دارد، یک‌پا نیز در جمکران گذاشته، ولی پای چهارم‌اش در بلاد غرب سرگردان مانده! و اما دیگر سبزه‌ها هر یک گرایش‌های متفاوت خودشان را دارند و تفسیرهای متفاوت و متناقض از «سبز» ارائه می‌دهند، که البته در یک امر هماهنگی کامل را حفظ کرده‌اند: هیچ ارتباطی با دموکراسی ندارند. از اینروست که ما تمامی گرایش‌های موسوم به «سبز» را غیردموکراتیک به شمار می‌آوریم. بارها در این وبلاگ گفته‌ایم، باز هم می‌گوئیم، دموکراسی همچون جمهور فاقد «رنگ» است. از نظر ما «دموکراسی راستین» پیشنهادی رضاپهلوی همان دیکتاتوری «خدا، شاه، میهن» است، همچنانکه «دموکراسی دینی» حاج‌فرج‌دباغ همان دیکتاتوری خمینی. نظریه حاج‌فرج که به عادت معهود از دیگران سرقت شده و پس از تحمل «تحریف» به عنوان نظریات این «فیلسوف» دلخسته در سایت‌های حاج‌اکبر انتشار یافته در واقع همان حکومت توحشی است که با کودتای ۲۲ بهمن در کشورمان مستقر شد.

در وبلاگ «شاخسار آفتاب» به این سرقت نظری اشاره کردیم و گفتیم آن سکولاریسم سیاسی مسروقه در عرصه تشکیلات دولتی «بی‌خدا» است. البته سرقت نظریات دیگران و تحریف آن‌ها شیوه بین‌الملل «آزادی‌خواران» است و همه به اصطلاح «روشنفکران» دینی جمکران نظیر علی شریعتی و شرکاء به همین شیوه مقدس متوسل شده، می‌شوند و خواهند شد. چرا که دین‌فروشان مدعی روشنفکری همچون آخوند جماعت از «تفکر» عاجزاند. مهارت اینان «سرقت» نظریات انسان‌محور و تحریف و تخریب آن‌هاست،

همان کاری که محفل فرانکفورت انجام می‌دهد. منتهی اعضای محفل فرانکفورت، نظیر یورگن هابرماس و شرکاء همانطور که پیشتر هم گفتیم می‌دانند چه می‌کنند، حال آنکه «نخبگان» خیابانی جهان سوم فقط مقلدانی ناشی‌اند. از مطلب دور افتادیم، بازگردیم به معجزات!

یکی دیگر از همین معجزات «هویدا ستائی» شیخ مسعود و میرحسین فروشی حاج عباس میلانی است. این معجزات نیز در راستای پاتیناژ گورکن‌ها و اتخاذ مواضع لحظه‌ای به وقوع می‌پیوندد. حاج عباس یک بی‌بی‌گوزک تمام عیار یعنی سرپا دروغ در مورد میرحسین موسوی به هم بافته که در واقع بازتولید سناریوی فیلم‌های مبتذل هولیوود است، آنهم در ویراستی کربلائی! البته اینهمه به زبان الکن پروفیسور عباس میلانی، «روشنفکر» برجسته و تاریک‌اندیش و کوتاه بین آستان مقدس سازمان سیا که سیاست‌اش سفله‌پروری و بنده‌نوازی است. عباس میلانی را همه می‌شناسیم و به یاد داریم که ایشان پیش از بی‌بی‌گوزک‌نگاری در باب فضائل و هنرها و سجایای میرحسین موسوی یک رساله علمی و مستدل برای تطهیر امیرعباس هویدا به رشته تحریر درآورده، و نوشته بودند که، «هویدا خیلی نخست وزیر خوبی بود، چون خیلی اهل مطالعه بود!» این یکی از ماهرانه‌ترین عملیات پیوند گ...ز به شقیقه در تاریخچه جراحی پلاستیک استعماری می‌باید تلقی شود، تاکنون هیچ‌کس در انجام چنین عملیاتی موفقیت نداشته! اصلاً از صدر اسلام گفته‌اند، «هنر پیشخدمتی سازمان سیا، نزد بعضی از ایرانیان است و بس.» بله در همین دو جمله کوتاه عباس میلانی که در وصف هویدا بیان شده، تمامی هنر پیشخدمتی ایشان تجلی می‌یابد. به عنوان نمونه

اگر بپرسیم هویدا چه نوع کتابی مطالعه می‌کرد، و مگر مطالعه کردن دلیل بر خوبی یک جنایتکار است؟ حاج عباس هیچ پاسخی نخواهند داشت، چرا که میلانی همچون دیگر پادوهای سازمان کذا یک الگوی نگارش در اختیار دارد که نوع گزافه آن هم در اختیار پاسدار شریعتمداری قرار گرفته. البته ما این امر را نادیده می‌گیریم و فرض می‌کنیم استاد عباس میلانی برای دل خودشان می‌نویسند! در اینصورت باید ببینیم «وجه مشترک» امیرعباس هویدا و میرحسین موسوی چیست که حاج عباس هر دو را به یک شیوه می‌ستاید؛ به شیوه پروپاگاندیست‌های استعمار؟

آنچه مسلم است، از نظر تاریخی، هویدا نخست‌وزیری خود را همچون مصدق مدیون تروریسم فدائیان اسلام است که «رزم آرا» و «منصور» را ترور کردند. و از نظر تاریخی، میرحسین موسوی نیز نخست‌وزیری خود را مدیون یک رشته ترور و کودتاست که آخرین‌شان کودتا بر علیه بنی‌صدر بود. ترورهای پس از کودتا همچنان که گفتیم توسط سازمان بهزاد نبوی صورت گرفت. سازمانی که تحت نظارت مستقیم موساد و سازمان سیا در «سنگر حق» لنگر انداخته. موسوی نیز در همین سنگر نشسته. بگذریم و باز گردیم به مقاله میلانی که تحت عنوان، «موسوی: مردی برای تمام فصول» در سایت حاج اکبر مورخ ۲۷ بهمن‌ماه ۱۳۸۸ انتشار یافته.

در این مقاله دکتر عباس میلانی، میرحسین موسوی را روشنفکر، هنرمند و طرفدار دموکراسی معرفی کرده، یک داستان عاشقانه بازاری هم در باب آشنائی زهرا رهنورد و میرحسین ضمیمه مطلب کذا فرموده و قرار است این مقاله سراپا دروغ به زبان انگلیسی در «نیو ریپابلیک» هم منتشر شود! میلانی همچنین ادعا می‌کند که «زهرا رهنورد» در دهه پنجاه از فمینیست‌های اسلامی هنرمند و سرشناس بوده که در نمایشگاه یا در حسینیه ارشاد با میرحسین آشنا شده و خلاصه ازدواج‌شان عاشقانه بوده! قابل توجه تین‌ایجرهای شوت‌وپرت و هالو! از نظر میلانی، رهنورد از نوابغی است که در همان دهه پنجاه سخنانی‌های آتشین ایراد می‌کرد و زن‌ستیزی اسلام را به حساب مردسالاری می‌گذاشت! به عبارت

دیگر میلانی هیچ شناختی از زهره کاظمی ندارد و بر اساس الگویی که در اختیارش گذاشته شده «شخصیت‌سازی» می‌کند. و به همین دلیل می‌گوید ازدواج موسوی با چنین زنی نشان روشنفکری اوست. البته ما پیشتر در مورد زهره کاظمی و میرحسین موسوی توضیح داده‌ایم و نیازی به تکرار مکررات نیست ولی اگر حاج عباس قصد داستان‌سرایی دارد باید دست نگهدارد تا همه آن‌هائی که سوابق میرحسین موسوی و به ویژه سوابق عیال دروغپرداز و فرصت‌طلب‌شان را می‌شناسند فراموشی بگیرند. میلانی می‌نویسد، «هنوز کسی با زندگینامه موسوی آشنا نیست و از اینرو شخصیت ایشان در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته.» البته شاید میلانی چنین می‌پندارد ولی میرحسین موسوی شناخته شده‌تر از آن است که امثال میلانی بتوانند با ترهات‌بافی او را «ناشناس» جلوه دهند.

باری در ادامه قصه زهره و میرحسین آمده که ایشان، یعنی میرحسین بسیار خجالتی هستند و طی دوران جنگ «نظام کوپنی» خیلی خوبی به راه انداختند که هیچ فسادى در آن وجود نداشت و در مورد اعدام‌ها هم ایشان اصلاً در جریان نبودند. در ضمن آن‌ها که اعدام شدند، چشمشان کور! همه از مجاهدین خلق بودند و می‌خواستند با قیام مسلحانه حکومت را براندازند، تعدادشان هم قابل ملاحظه نبود فقط ۳ تا ۴ هزار نفر بودند! در مورد ایران گیت، میلانی می‌نویسد، موسوی تنها نبود خامنه‌ای هم در این ماجرا حضور داشت. میلانی همچنین حذف مقام نخست‌وزیری توسط رفسنجانی را به خامنه‌ای نسبت داده می‌کوشد خامنه‌ای را دشمن شماره یک موسوی معرفی کند حال آنکه خامنه‌ای در کودتای انتخابات در جبهه میرحسین و بهرمانی نشسته بود و به دلیل شکست کودتا ناچار شد همه را به اطاعت از قانون فرا خواند. در انتهای این داستان

میرحسین و همسرش، همچون امامان شیعی مسلکان از سوی حاکم ظالم مورد آزار و شکنجه قرار می‌گیرند ولی مقاومت می‌کنند و خداوند هم از آنان حمایت می‌کند. البته خداوندگار این جماعت همچنانکه می‌دانیم در کارخانهٔ رجاله پروری نشسته.

و اما مهم‌ترین بخش بی‌بی‌گوزک میلانی، «تاریخ» و «محل» تولد میرحسین موسوی است! به گفتهٔ میلانی، میرحسین موسوی در سال ۱۳۴۱، یعنی در سال ۱۹۶۲ میلادی در شهر خمین واقع در استان آذربایجان به دنیا آمده! به عبارت دیگر موسوی اکنون ۴۷ یا ۴۸ ساله است، و خمین هم در استان آذربایجان قرار گرفته! این بخشی است از همان الگوی سازمان سیا برای مخدوش کردن مرزهای زمان و مکان. تناقض‌گوئی لایهٔ دیگر همین الگوی استعماری است. میلانی می‌گوید، پدر میرحسین مکنت‌چندانی نداشت ولی پسرش را برای تحصیل به دانشگاه ملی فرستاد که خصوصی و ویژهٔ طبقات مرفه بود. البته میلانی مزخرف می‌گوید، تنها ویژگی دانشگاه خصوصی کذا این بود که کنکور ورودی نداشت و پشت کنکوری‌ها با پرداخت شهریه‌ای بالاتر از شهریهٔ دانشگاه دولتی می‌توانستند در آن نام‌نویسی کنند. باری میلانی یک داستان حسین در کربلا سر هم کرده که در آن دو گروه مبتذل نیک و بد در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند. یک گروه متحجر اسلامی به رهبری خامنه‌ای و اوپاش، و یک گروه متجدد اسلامی به رهبری میرحسین و همسرش! داستان نیز بر محور موهوم «دشمنی دیرینه» خامنه‌ای با موسوی یعنی بر یک دروغ شاخدار متمرکز شده:

«زدواجش با زهرا رهنورد خود نشانگر حیاتی پر از سرکشی و تقابل در برابر سنت‌ها و نیروهای ارتجاع است. [...] خامنه‌ای [...] تکرر مراکز قدرت را بر نمی‌تابید و در عین حال کینه موسوی را هم به دل داشت [...] موسوی [...] از زمان انتخابات تا به حال [...] هر روز نسبت به این رژیم بیگانه‌تر و به ارزش‌های دموکراتیک نزدیک‌تر می‌شود [...]»

بله می‌بینیم که چرندیات میلانی، ویراست نوینی از روایات و بی‌بی‌گوزک‌های صحرای کربلاست که انتهای آن مشخص

نیست، چرا که ایالات متحد به حمایت از جنبش سبز پایان داده و به همین دلیل رهبر فرزانه خواهان «برادری» در خلیج فارس شدند و مواضع اوپوزسیون مفلوک جمکران هم لغزنده‌تر شد. اینجاست که می‌رسیم به دعا و ثنای مسعود بهنود تحت عنوان «ششم بهمن و ۲۲ بهمن» که در همان سایت، مورخ ۲۵ بهمن‌ماه منتشر شده. شیخ مسعود ضمن تجلیل از «خرد» هویدا، خامنه‌ای را در ترادف با شاه قرار داده و می‌گوید، دستگیری میرحسین و کروب‌بی فاجعه خواهد بود. در این مورد بحث نمی‌کنیم چرا که حکومت اسلامی فاقد قوهٔ قضائیه است، و قوهٔ کذا همچون قوهٔ مقننه تحت نظارت غلامان وفادار هیزاکسلنسی «انجام وظیفه» می‌کند. فقط محض اطلاع شیخ مسعود که خودش را به آن راه زده بگوئیم، اتفاقاً دستگیری موسوی و کروب‌بی می‌تواند بازار کسادشان را حسابی رونق بخشد، شما هم که جز این نمی‌طلبید! بگذریم، مسعود بهنود قصهٔ تجمع «مردم» در میدان شهید را نقل کرده و می‌گوید، در سال ۱۳۵۴ هم تجمع ساختگی به راه انداخته بودند و همه می‌دانستند جز شاه! و خلاصه امروز هم همه می‌دانند جز خامنه‌ای! به عبارت دیگر خامنه‌ای همان «شاه ظالم» است که به فرمودهٔ جیمی کارتر و امام روشن‌ضمیر می‌بایست می‌رفت، که رفت.

بله شاه ایران، بجای فرونشاندن بحران، ملت ایران را در بحران رها کرد و گریخت! بگذریم، شیخ مسعود فرموده‌اند، هویدا یک سیاستمدار اروپائی بود و در ۱۸ سالگی برای فرار از دست نازی‌ها به ایران مشرف شده و زمان جنگ به سربازی رفته بود. عجیب است اما تاریخ و نیاکان‌مان به ما می‌گویند نازی‌ها در آن روزها در ایران تشریف داشتند. پس منطقاً امیر عباس هویدا که فارسی نمی‌دانست و به ادعای شیخ مسعود، به چهار زبان از

جمله زبان آلمانی مسلط بود از چنگ نازی‌ها نگریخت، کاملاً بر عکس! ایشان به آغوش نازی‌ها پناه آوردند. شیخ مسعود همچنین با توسل به کتاب سراپا چاخان فریدون هویدا، یک قصه هم برای امیرعباس هویدا سر هم کرده و او را دوست صمیمی هنرمندان و روشنفکران و فلاسفه غرب از سارتر تا کامو و فلینی و غیره معرفی می‌کند! و اینجاست که بهنود هم به ما می‌گوید هویدا آخرین رمان‌های جهان را می‌خواند و همین امر او را از متملقان دربار متمایز می‌کرد!

بله، اینجاست که متوجه می‌شویم «ارزش‌های» بهنود و میلانی سرچشمه واحدی دارد! البته شیخ مسعود هویدا را طرفدار حقوق شهروندی هم معرفی می‌کند. و دلیل گزافه‌گویی شیخ مسعود این است که می‌پندارد هیچکس از سوابق «درخشان» هویدا آگاه نیست! البته ایشان اشتباه می‌کنند. علیرغم حدیث و روایات ایشان، جای یک جانور وحشی به نام امیر عباس هویدا در آسایشگاه روانی بود. می‌خواهید باز هم بگوئیم یا همین مختصر کفایت می‌کند؟ از نظر ما کفایت می‌کند! پس بازگردیم به قصه بهنود که احمدی‌نژاد را هم با شاه مقایسه می‌کند. به عبارت دیگر روایات شیخ مسعود دو «شاه» پیدا کرده، خامنه‌ای و احمدی‌نژاد! این دو «پادشاه» اگر می‌خواهند بمانند باید رفتار «عقلانی» داشته باشند و رفتار عقلانی عبارت است از ایجاد فضای باز سیاسی جهت اثبات «حق» علیه «باطل». همان دکان مقدسی که در آن «باطل» برنامه‌های دولت است و با استدلال می‌توان آنرا به «اثبات» رساند! بله این نوع «باطل» ویژه همان متجددهای قصه میلانی است که بجای مسجد می‌رفتند «حسینه ارشاد» و به سخنان پوچ علی شریعتی به دقت گوش می‌دادند. خارج از این طیف مبتذل و متجدد کسی نمی‌تواند حق و باطل را با استدلال به اثبات برساند، آنهم زمانی که باطل برنامه دولت جمکران است که در لندن و واشنگتن تنظیم می‌شود. بله هم‌میهنان گرامی! «بحث منطقی» در صدا و سیما را از دست ندهید که ممکن است به نخود سیاه نرسید:

«سازمان صدا و سیما شروع کند به میدان دادن به دارندگان تفکرهای مختلف [...] همین‌ها که شعرهای به طنز می‌گویند، مقالات استدلالی در باطل بودن نظرات دولت

دارند، اقتصاددانان، کارشناسان مسائل سیاست خارجی و فرهنگی. همزمان فضای کمی و کیفی فعالیت روزنامه‌ها آزاد شود [...] فضا دادن به احزاب سیاسی که از خمودی به در آیند. احزابی که بتوانند تظاهراتی در جاهای هر چند بزرگ [ولی نه خیابان] برپا دارند و خود مسئولیتش را به عهده گیرند. کمی راه گشودن به انتشار کتاب‌ها و دادن مجوزهای بیشتر به فیلم‌ها و تئاترها. نمایشگاه‌ها و کنسرت‌ها [...]»

می‌بینیم که سیاست شیخ مسعود هم عین دیانت آخوند مدرس معنوی شده. در کشوری که اکثریت مردم در مرز خط فقر زندگی می‌کنند، نیازهای مادی و ملموس را می‌باید با وراجی‌های صدمن‌یک قاز پیرامون نظرات دولت جایگزین کرد، و این است همان راه «عقلانی»! شیخ مسعود پس از ارائه این راهکارهای عقلانی و گمراه کننده تأکید می‌کند که انقلاب به ما آموخت که در «واقعیت» زندگی کنیم و با توجه به آنچه شیخ مسعود واقعیت می‌خواند متوجه می‌شویم که ایشان و حاج عباس واژگون‌نمائی را باید در الگوی‌شان رعایت کنند:

«هیچ حادثه‌ای چون انقلاب [به ما] عادت نداد که از رویا به درآئیم و [...] در واقعیت‌ها زندگی کنیم. گر چه هنوز هم بسیاری از ما بر همان قرارند اما هیچگاه به اندازه امروز آمادهٔ معالجه نبوده‌ایم. مهبای بهبود نبوده‌ایم.»

البته آرزو بر جوانان عیب نیست ولی بیماری مزدوری برای استعمار بهبودناپذیر است!